

گرچه این آخوند قصد شوخی نداشت ولی انصافاً من خیلی خندیدم. البته این جوک هرگز نمی‌توانست انگیزه کافی برای نوشتن این مقاله شود اما سخنان خانمی که دو هفته پیش در مطب شنیدم این واقعه را تداعی معانی کرد. مایل بودم آن دو را به هم ربط داده، چیزی بنویسم ولی عرف پزشکی مانعی در مورد بازگفتن سخنانی که در مطب شنیده بودم حتی بدون ذکر نام گوینده بود. لذا با نظام پزشکی تماس گرفتم و پس از کسب اجازه و سفارش‌های احتیاطی آنرا برایتان شرح می‌دهم. خانمی که سخن می‌گفت زن بسیار متشخص میانسال، خوش صورت و فهمیده‌ای است که از بیماری وسواس رنج می‌برد ولی از این ناراحتی‌اش که بگذریم زن خوش صحبت، تحصیل کرده و از یکی از فامیل‌های خوشنام فرانسه است. او باهیجانی که سخن گفتنش را دشوار کرده بود رازی را (از نظر خودش) برای من فاش می‌کرد. می‌گفت: «شاید شما هم مثل خیلی‌ها ندانید، تمام فاجعه جنگ جهانی دوم و مسئله هولوکاست زیر سر یهودیان بود. آنها دنبال بهانه‌ای می‌گشتند تا برای خودشان کشوری ایجاد کنند، هیتلر را آلت دست کردند و این مرد خر - ببخشید مرد بیچاره - بازیچه آنان شد و آنچه را می‌خواستند اجرا کرد!»

ولی در واقع انگیزه واقعی نگارش این مقاله گفتاری بود که با یکی از عزیزترین و نزدیک‌ترین دوستان غیر یهودی‌ام داشتم. دوست تحصیل کرده، فهمیده، مخالف نژادپرستی، شریف، و در یک کلام یک انسان واقعی است. کسی که گاهی با هم به بحث می‌نشینیم و هر بار دنیای تازه‌ای را بنا می‌کنیم.

آن روز در مورد قدرت‌ها و لابی‌هایی که در پشت سران کشورهای بزرگ کار می‌کنند و اعمال نفوذ در سیاست آنان دارند سخن بود که گفت: «این اسرائیل است که پشت سر تمام آنهاست. مسلمان سنی و شیعه را به جان هم انداخته که یکدیگر را تار و مار کنند و ما نتایجش را با تروریسم همه جا می‌بینیم. بخاطر اینکه بتوانند اسرائیل بزرگ را بدون دردسر و مزاحمت فلسطینی‌ها و یا کشورهای عرب همسایه بوجود بیاورند!»

چنین سخنی از چنین انسانی برایم غیرقابل تصور بود. شب با خود فکر می‌کردم چه رابطه و یا وجه تشابهی بین سخنان یک آخوند ناقل و باهوش با یک زن فرانسوی تحصیل کرده و

انگیزه نگارش این مقاله سه واقعه مختلفی است که در ظاهر به هم هیچ ربطی ندارند. هر کدام از ما گذشته‌ای داریم و با آن سعی می‌کنیم برای خود آینده‌ای بسازیم.

من در ایران بدنیا آمده‌ام و خونی که در رگ‌هایم جریان دارد از اوست. افتخار می‌کنم در کشوری زاده شده‌ام که سعدی شاعر بزرگش می‌گوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
مذهب من یهودی است که از پدر و مادرم به ارث برده‌ام و آنان خود از بیش از سه هزار سال پیش تاکنون وارث آن بوده‌اند. من خود را با این مذهب هم‌آهنگ میدانم چرا که به پیروانش می‌گویند شما خود مسئول زندگی و خوشبختی‌تان هستید یعنی در حقیقت «سرنوشت»تان را خودتان می‌نویسید. فرانسه را من خود برای زندگی انتخاب کردم و شعار «آزادی برابری و برادری‌اش» بنظر من یکی از زیباترین شعارهای جهان است.

منظور از این نوشته مقایسه ادیان و یا خدای ناکرده انتقاد از هیچکدام از قهرمانان آن نیست فقط یک تحلیل روانشناسی است و هر گونه انتقاد در مورد آن را پذیرا هستم.

من هم مانند بیشتر خوانندگان «پیام» هر روز ایمیل‌های زیادی دریافت می‌کنم - بیشترشان را باز نکرده پاک می‌کنم، برخی را پس از یک نگاه سطحی به صندوق زباله می‌اندازم و اندکی را با دقت نگاه می‌کنم، می‌خوانم یا گوش می‌کنم و بعضی‌شان را در پرونده‌های مخصوص نگاهداری می‌کنم.

چندی پیش ایمیلی دریافت کردم که برآستی موجب خنده من شد. آخوندی در یک مسجد با نگاه شیطنت‌آمیز پرمعنی رازی را برای آنانی که به مسجد آمده بودند تا به خدا نزدیک‌تر شوند فاش می‌کرد. می‌گفت «آنچه را برای شما می‌گویم از یک ربای (رهبر مذهبی یهودیان) شنیدم. این ربای به من گفت می‌دانید اگر امام زمان شما بیاید ما بیکار خواهیم شد! دیگر کسی دنبال ما نمی‌آید و حرف‌های ما را گوش نخواهد کرد. خلاصه بگویم بازارمان تخته و خودمان ورشکست خواهیم شد! پس ما برای جلوگیری از ظهور امام زمان دست به کارهایی می‌زنیم که نتیجه بخشند، مثلاً کنسرت راه می‌اندازیم، مسابقات فوتبال درست می‌کنیم... و... تا جوانان سرشان گرم شود و مانع آمدن امام زمان شوند!»

یک دوست ایرانی غیریهودی و مخالف آنتی سمیتیسم وجود دارد؟!

اولاً آیا این سه نمی‌دانند که با چنین گفتاری به میلیون‌ها نفر توهین می‌کنند؟! آیا عده کمی یهودی در دنیا می‌توانند به این راحتی آنها را بازیچه دست خود قرار دهند؟! از طرف دیگر این تصور با منطق و هوش مغایرت دارد، پس چه رمزی در آن نهفته است؟ برای درک آن باید به وجود روان ناخودآگاه پی ببریم. چرا که عقل و شعور ما یعنی در حقیقت روان خودآگاه ما می‌داند که $2 \times 2 = 4$ می‌شود ولی برای روان ناخودآگاه ما 2×2 می‌تواند ۵ شود و ۳ شود و حتی ۴ هم بشود! روان ناخودآگاه ما منطق سرش نمی‌شود. یک نوع کلام و یا نظریه آنتی سمیتیسم همیشه با روان خودآگاه سروکار ندارد بلکه از روان ناخودآگاه ترشح می‌شود. حال ممکن است بگویید چطور است که پدیده‌ای مثل آنتی سمیتیسم ممکن است در روان ناخودآگاه میلیون‌ها نفر جایگزین باشد، حتی اگر آنتی سمیت هم نباشند! در اینجا به پدیده دیگر برمی‌خوریم که کارل گوستاو یونگ ۱۹۶۱-۱۸۷۵ آنرا کشف کرد بنام «روان ناخودآگاه دسته جمعی یا عمومی»!

از نظر یونگ، روان ناخودآگاه عمومی برخلاف روان ناخودآگاه فردی، محتوای روانی فردی نیست بلکه یک محتوای دسته جمعی و دنیایی دارد که در حقیقت مجموعه یادگارهای آباء و اجداد ما از قرن‌های گذشته تاکنون را با خود به همراه دارد. او می‌گوید «ما فقط از امروز و دیروز نیستیم، ما سنی بیکران داریم! روان ناخودآگاه عمومی ما یک روان مرده و بی حرکت نیست، او با روان خودآگاه ما در رابطه است و بنابراین در هر کسی بصورت جداگانه و مستقل جلوه می‌کند. آنتی سمیتیسم در روان ناخودآگاه عمومی جای دارد به این ترتیب بنظر من «آنتی سمیت بودن غیرعادی نیست بلکه آنتی سمیت نبودن غیرعادی است!»

سفری به گذشته‌های نه بسیار دور بکنیم. یونانیان خدایان (بت‌های) بیشماری داشتند و انصافاً از نظر میتولوژی جالب و غنی بودند حالا تصورش را بکنید یک قوم می‌آید در مقابل آنها ادعا می‌کند که او یک خدا دارد که نه می‌توان لمسش کرد، نه آنرا دید، نه صدایش را شنید ولی از همه خدایان آنان بالاتر، پر قدرت تر و ارزنده تر است!!! فکر نمی‌کنم که پس از این ادعا مهر یهودیان در دل آنها رخنه کرده باشد!

۲۰۰۰ سال اتهام «قوم خداکش» از زبان مسیحیان را حتماً فراموش نکرده‌اید و بهای آن را ۶ میلیون در قرن بیستم در کوره‌های آدم‌سوزی گران پرداختند. در مورد آنتی سمیتیسم در کشورهای عرب و اسلامی فقط کافی است بدانیم که هر گاه حکمرانان قهار و مستبد دچار مشکلات اقتصادی و اجتماعی

می‌شدند، روحانیون را به کمک می‌طلبیدند تا کینه و نفرت و نارضایتی را بطرف دشمنان خیالی یعنی یهودیان منحرف کنند. که این هم هنوز در بعضی از کشورهای عرب رایج است و به این وسیله ملت‌های بیگناه را سرگرم می‌کنند تا بهتر اموالشان را بچاپند و آنها را استثمار کنند.

بد نیست بدانید که آنتی سمیتیسم در بعضی از خود یهودیان نیز وجود دارد و آنرا «کینه از خودی‌ها» می‌نامند. تبلور و در حقیقت غایت یهودی ستیزی (آنتی سمیتیسم) در مقاله‌ای تحت عنوان «پروتکل رهبران یهود برای تسخیر جهان» منتشر شد که هیتلر هم آنرا در کتاب «نبرد من» خود جای داد و امروز هم ترجمه‌های آن در تقریباً تمام کشورهای عربی فروش بالائی دارد. شاید خیلی از خوانندگان عزیز پیام از مآخذ این فرضیه بی‌اطلاع باشند.

یک نویسنده فرانسوی بنام موریس ژولی Mouris Joly برای مقتضح کردن ناپلئون سوم یک مصاحبه خیالی ماکیاول و مونتسکیو را تصور کرده و بروی کاغذ می‌آورد تا نشان دهد چگونه ناپلئون سوم خیال تسخیر دنیا را دارد. ماتیو گولونینسکی - یک جاسوس پلیس مخفی روسیه - از اینکه نیکلای دوم روسیه با یهودیان رابطه نزدیکی پیدا کرده بود نگران شده بود زیرا تصور می‌کرد که یهودیان مدرن و روشنفکرند و ممکن است نیکلای دوم را از راه بدر کنند! در سال ۱۹۰۱ گولونینسکی برحسب اتفاق در دوره اقامتش در پاریس با این نوشته طنزآمیز که در خود فرانسه به فراموشی سپرده شده بود برخورد کرد. آنرا غنیمتی دانست، نام‌ها را عوض کرد و برای نیکلای دوم تحت عنوان «پروتکل رهبران یهود برای تسخیر جهان» به ارمغان برد و نشان داد چگونه یهودیان می‌خواهند دنیا را تسخیر کنند!

هم این کتاب است که پس از صد سال هنوز خوانندگان زیادی دارد و درخت آنتی سمیتیسم را آبیاری می‌کند! شاید برسید پس ما تا ابد برده روان ناخودآگاه عمومی خود هستیم و این یهودستیزی همیشه ادامه خواهد داشت. آیا هیچ دوائی این بیماری را درمان نمی‌کند؟

چرا... شاید! یک دنیای ایده‌آل را تصور کنیم که در کودکستان‌هایش «هم نوع خودت را مانند خودت دوست بدار» برای معرفی یهودیت، «عشق» برای شناسائی مسیحیت، «هر کس به من کلامی آموخت تا آخر عمر مدیونش خواهم بود» را برای معرفی اسلام بیاموزند و یا اگر خلاصه‌تر می‌خواهند، به کودکان شعار ایران باستان: «گفتار نیک... پندار نیک... رفتار نیک» را بیاموزند؛ آنوقت شاید...